أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم اللَه الرحمن الرحیم

 وجه اوّل را بخوانیم تا به وجه دوّم برسیم گرچه توضیحات دوّمى را هم گفتیم.

 وغیر ذلک مما هو مذکور فی کتب التشریح. و العاقل الفطن إذا تأمل ذلک و ما انضم إلیه من الحکم و عجائب الصنع التی فی کتاب الحیوان و النبات علم أن هذه الأفاعیل العجیبة و الأعمال الغریبة لا یمکن صدورها عن قوة لا تصرف لها و لا إدراک بل لا بد و أن تکون صادرة عن قوة مجردة عن المادة مدرکة لذاتها و لغیرها و یسمى تلک القوة المدبرة للأجسام النباتیة عقلا و هو من الطبقة العرضیة التی هی أرباب الأصنام و الطلسمات.

 فإن قلت: یجوز أن یکون تلک القوة الفاعلة لأبداننا و المدبرة لها هی نفوسنا الناطقة.

 قلنا: نحن نعلم بالضرورة غفلتنا عن هذه التدابیر العجیبة و نجدها لا خبر عندنا بأنها متى صارت الأغذیة فی الأعضاء المختلفة المتباینة و لا شعور لنا حین کمال عقلنا بأوان تمیزها بالأخلاط و ذهابها إلی الأعضاء المختلفة و الأوضاع و الجهات و صیرورتها مشکلة بالأشکال المختلفة و التخاطیط العجیبة فضلا عن بدو فطرتنا و زمان جهلنا و نقصنا فالفاعل لهذه الأفعال غیر نفوسنا و لیست

 و غیر ذلک مما هو مذکور فى کتب التشریع در ادامه صحبت راجع به كیفیت تخفیف ماهیات مختلفه و اجزاء متفاوته است كه در كتب تشریح همه این مسائل ذكر شده است.

 والعاقل الفطن إذا تأمل ذلک و ما انضم إلیه من الحکم و عجائب الصنع التی فی کتاب الحیوان و النبات علم أن هذه الأفاعیل العجیبة و الأعمال الغریبة لا یمکن صدورها عن قوة لا تصرف لها و لا إدراک وقتى انسان در عالم صنع و عالم طبیعت و كتبى كه تألیف شده است راجع به خصوصیات و ظرائف و دقائقى كه در خلقت انسان و حیوان یا نبات هست تأمل كند، مى‌داند كه امكان ندارد از قوه‌اى كه تصرف و ادراك ندارد این‌گونه مسائل صادر شود.

 بل لا بد و أن تکون صادرة عن قوة مجردة عن المادة بلكه ناچاراً باید از قوه‌اى كه مجرد از ماده است صادر شود.

 مدرکة لذاتها و لغیرها كه هم ادراك خود و هم ادراك غیر خود را دارد، هم تصرف نسبت به خود و هم ارتباط این تصرف با آنچه را كه درحوالاى او قرار دارد را مى‌كند.

 ویسمى تلک القوة المدبرة للأجسام النباتیة عقلا و به این قوه، قوه عاقله گفته مى‌شود.

 و هو من الطبقة العرضیه التى هى باب الأصنام و الطلسمات این، از همان طبقه‌اى است كه از باب اصنام و طلسمات در آن طبقه قرار دارد. چون على‌كل‌حال همان‌طوری كه در همین عالم قوایی وجود دارد كه این قوا، نسبت به عالم ماده دارای تاثیر و خصوصیاتی است همین‌طور قوای دیگری وجود دارند كه به آن قوا؛ قوای ارباب اصنام و طلسمات گفته می‌شود كه آنها هم نسبت به تاثیرشان در این عالم برای خودشان یك حساب و كتاب خاصی دارند و تصرفاتِ در عالم مثال و عالم ملكوت از آن‌ها سر می‌زند. اینها هم برای خودش علوم مختلف و فنونی دارند كه علوم غیبه متصدّی این مسائل هستند.

 فرض كنید كه تاثیر عطارد، تاثیر زهره، تاثیر زحل، تاثیر قمر، تاثیر بعضى از ستارگان، نفوس كواكب، اینها همه در این قضیه نقش زیادى دارد، تاثیر اعداد، تاثیر بعضى از خطوطات، تاثیر بعضى از ترسیم‌ها، اقتران بعضى از سیارات و ستارگان در موقع خاص و نوشتن و كتابت با شرائط خاص خودش كه بعضى از اینها باید همراه با ریاضات و با یك نوع اعمال مثل اربعینیات و غیر اربعینیات از سبعیات، بر حسب آن مقصودى كه مترتب مى‌شود. اینها چیزهایى هستند كه خیلى وارد شدن در آنها هم براى انسان صحیح نیست و بزرگان، انسان را منع مى‌كنند.[[1]](#footnote-1) همیشه ما مى‌دیدیم كه بزرگان وارد شدن در این‌گونه امور و مسائل را منع مى‌كردند. گرچه همه اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولى نفس انسان به واسطه آن لذت نفسانى كه از ورود در این مسائل و مطالب پیدا مى‌كند از اتجاه به آن سمت و سو غفلت مى‌كند و به سمت آنها گرایش پیدا مى‌كند و دیگر همه كارها و امور خودش را مى‌گذارد و به این مسائل و تاثیر این قوا و طلسمات و امثال ذلك در رتق و فتق امور مى‌پردازد و از آن جنبه توكل و تسلیم و رضا بازمى‌ماند و تبعاً مقهور یك همچنین فضاهایی می‌شود، و به طور كلی از دایره بیرون می‌افتد و عقب می‌ماند.[[2]](#footnote-2)

 لذا بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید، هیچ‌گاه ترغیب براى ورود در این مسائل نكرده‌اند. بله، نسبت به بعضى از امور اجازه‌ها و دستوراتى براى حفظ بعضى از آفات و شرّ شیاطین و ابالسه و اجنه و امثال ذلك، داده شده است كه در كتب هم آمده است. و بعضى از این‌ها را هم ما مى‌شنیدیم كه نقل مى‌كردند و تا این حدود اشكال ندارد كه انسان داشته باشد و بعضى از اینها را همراه خودش داشته باشد، امّا اینكه بخواهد كارهاى خودش را در این مسائل قرار بدهد، نه. این‌ها مطالبى نیست كه انسان به آن بپردازد، گرچه موجودند و وجود خارجى دارند و بزرگان هم نسبت به این قضیه در كتب خودشان خیلى مطالب نقل كرده‌اند. على‌كل‌حال، حتى ابن سینا هم كتابى دارد به نام كنوزالمعزمین كه در آنجا راجع به همین مطالب، مسائلى دارد. یك وقتى من این كتاب را مطالعه مى‌كردم دیدم كه خود ایشان هم ظاهرا اهل این حرف‌ها بوده است. خلاصه اطلاع بر این مطالب و مطالعات و تجربیاتى داشته است.

 عقل در یك همچنین طبقه عرضیه‌اى از این امور هم قرار دارد، یعنى آن قوه عاقله این امور را در ارتباط با سایر مسائلى كه در حول و حوش این قضیه مى‌گذرد ترسیم مى‌كند.

 فإن قلت یجوز أن یکون تلک القوة الفاعلة لأبداننا و المدبرة لها هی نفوسنا الناطقة شاید این‌طور كسى بگوید كه همان نفس ناطقه ماست كه تدبیر مى‌كند و دیگر چه نیازى به عقل فعال داریم؟ چه نیازى به یك عقل منفصل داریم؟ چه نیازى به یك عقل مدیر و مدبر كلى داریم؟ هر شخصى نفسِ ناطقه خودش، دارای عقل است. بعضی‌ها هم الحمدلله مراتب مختلفی دارد.

 من امروز داشتم یك جریانى را نگاه مى‌كردم. آنچه را كه در آنجا گفته مى‌شد براى من مهم نبود، من از خصوصیات افرادى كه در این قضایا و مطالب صحبت مى‌كردند خیلى برایم عجیب بود كه چطور شخصى یك مطلبى را بیان مى‌كند در حالى كه خودش در نقطه مقابلش حركت مى‌كند. این قضیه چیست؟ اصلًا خودش در نقطه مقابل دارد مى‌رود. آثار دارد، علائم دارد، شرائط دارد، خصوصیات دارد. خیلى این نكته، نكته مهم و دقیقى است و خیلى باید حواسمان جمع باشد كه خداى نكرده در یك جریانى قرار نگیریم كه آن جریان ما را به دنبال خود بكشد و ما جریان را براساس مبانى خودمان توجیه كنیم. جریان مى‌آید و ما را به دنبال خود مى‌كشد و ما خود را در این جریان توجیه مى‌كنیم، ما خود را در این جریان تأویل مى‌كنیم، ما خود آن جریان را تبرئه مى‌كنیم، خود جریان را ما توجیه مى‌كنیم، خود جریان را تنزیه مى‌كنیم، خود جریان را پاك و منزه مى‌كنیم. نمى‌آییم بر یك جریان سوار شویم و از بیرون به آن جریان نگاه كنیم. داخل در جریانى قرار مى‌گیریم و به تبع، ناچاریم كه آن جریان را پاك و منزه و مبرا و منزه و محسن و مستحسن از هر عیب و ایرادى قرار بدهیم.

 چون اوّل شخصیتى را براى خود درست مى‌كنیم و آن شخصیت را، شخصیت غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم مى‌كنیم. حالا اگر ایرادى به او وارد شد در مقام توجیه برمى‌آییم، نمى‌گوییم كه ایراد به این شخصیت وارد است. چه خبر است خودت را براى او كشتى؟! تو كه این همه زحمت مى‌كشى براى توجیه و تأویل و تغییر و هزارتا دلیل و برهان، خودت را از این جریان بیرون بكش، نیاز هم ندارد خودت را از بین ببرى، مگر مجبورى؟ چه كسى مجبورت كرده است؟ اینهایى كه به جاى امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ابوبكر و عمر را آوردند، معلوم است كه نمی‌توانستند با علی مقابله كنند. شخصیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شخصیتی نیست كه كسی بتواند با او مقابله كنند، آن شخصیت، شخصیتی است كه خطا برنمی‌دارد، شخصیتی است كه اشتباه برنمی‌دارد، شخصیتی است كه خلل در او وارد نیست، ابهام ندارد. حالا ما فرد دیگری را به جای این شخصیت قرار می‌دهیم. اگر قضیه در جاهلیت اتفاق می‌افتاد نیاز به توجیه نداشت. چون در جاهلیت همه چیز قابل توجیه است، طرف از دیوار مردم هم بالا می‌رفت مسأله‌ای نبود، شراب هم می‌خورد مسأله‌ای نبود. چون در جاهلیت بود مشكلی نداریم.

 امّا شما در اسلام و در فضاى بعد از رسول الله و در فضاى حضور یك همچنین موجود قدسى، در یك همچنین فضایى به جاى جانشینى او یك كسى را مى‌آورى كه در مقابل او قرار دارد. حالا این شخص هر چه بخواهد تظاهر كند، هر چه بخواهد در آن محراب نماز بخواند، هر چه هم بخواهد در و لا الضّالين به جاى چهار تا مدّ، چهل تا مدّ بكشد، یك اذان هم بگوید. هر چه بگوید آن علم را كه ندارد تا بتواند جواب مردم را بدهد آن را چه كار مى‌كنید؟ آن قدرت را كه ندارد تا پاسخ عالم یهودى و رهبان و نصارى و كشیش را بدهد. براى آن افراد چه خاكى مى‌خواهى به سرت بكنى؟ و لا الضّالين را همچین كشید كه صدایش تا طائف هم رسید، فرضاً اياك نعبد را طورى گفت كه همه بشنوند این‌ها مسائلى است كه مربوط به ظاهر است.

 آنچه كه لازمه حضور است و حضورت را توجیه مى‌كند عین نستعين و ضاد و لا الضالين نیست بلكه پاسخ به شبهات است، جواب دادن به سؤالات است، دادن علم دنیا و آخرت به مردم است، دستگیرى مردم به سمت توحید است. این‌هاست كه توجیه‌كننده خلافت این شخص به جاى آن شخص هست و توجیه كننده خلافت یك نفر به جاى رسول الله است. این را چه كار مى‌كنى؟ وقتى خراب كاری می‌كند می‌گویند ایشان شكسته نفسی می‌فرمایند، جناب ابی‌بكر نمی‌خواهند جواب بدهند. می‌توانند جواب بدهند ولی شكسته نفسی می‌كند و نمی‌خواهند در موضع رسول الله، اظهار نظركند. اگر بخواهند؛ بلد است مثل پیغمبر، بلبل زبانی كند ولی شكسته نفسی می‌كند. بابا دیگر شكسته نفسی ندارد جواب مردم را بده!! نه ایشان شكسته نفسی می‌كنند و حال ایشان الان مساعد نیست برای این‌كه بخواهد پاسخ آن یهودی را بدهند. وگرنه آقا این حرف‌ها چیست، اصلًا ایشان از این مطالب گذشتند، خلیفه رسول الله است. می‌گویند چه موقع حال ایشان مساعد می‌شود؟ ما برویم و یك هفته دیگر به مدینه برگردیم. می‌گویند: شما بروید تا ببینیم؛ فعلًا شرشان را كم كنیم. چون آنهائی كه دور و بر هستند بالاخره باید مدیریت كنند، آن عقل فعال ـ البته شیطان فعال ـ اینجا عقلِ فعال نیست، آن شیطنت فعال و بالانفصال است. همان‌طور كه عقل بالانفصال داریم شیطنت بالانفصال هم داریم. اینها شیطنت بالانفصال است و مدیران آن هم ابوعبیده و خالد و مالد و كسانی كه دور و بر این قضیه هستند، می‌باشند. همگی هم‌پالكی هم هستند و باید یك طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند. این فرد را ردش می‌كنند كه برو هفته دیگر بیا، ان‌شاءالله تا هفته دیگر خدا بزرگ است. حالا یا می‌میرد یا اینكه اگر دیدیم نمرد خودمان او را می‌میرانیم، او مرده می‌شود، او را می‌میرد. بالاخره اگر دیدیم نمرد و از سوراخ دیگری دوباره پیدایش شد باید یك فكری بكنیم. لذا آمد مدینه دید اوضاع خراب است و دوباره سر و كله آن یهودی پیدا شد حالا این دفعه با ده دوازده نفر آمده است. می‌گویند: خلیفه رسول الله بیرون مكه رفته است. بابا، تا چه موقع می‌آید؟ بمانیم یا نه؟ چه خاكی به سرمان كنیم؟ می‌گویند حالا شما بفرمایید بروید. توجه می‌كنید؟

 اما امیرالمؤمنین علیه السلام این حرف‌ها را ندارد. صداى در بلند مى‌شود تق، تق، تق، یك نفر به مسجد مدینه آمده است و آبروی آن یارو كه بالاست برده، آبروی آن كسی هم كه پایین بود برده است. بیا به داد اسلام برس. حضرت عبا و عمامه را سر می‌گذارد به مسجد مدینه می‌آیند و جواب می‌دهند. طرف هم شهادت به اسلام و هم شهادت به إمارت امیرالمؤمنین می‌دهد. چرا؟ چون این به جای پیغمبر است و درست هم هست، این نفس رسول الله است، نفس رسول الله همان چه را می‌گوید كه رسول الله می‌گوید، همان كاری انجام می‌دهد كه او انجام می‌دهد، همان عملی را انجام می‌دهد كه او انجام می‌دهد، همان اعجازی می‌كند كه او می‌كند و همان دستگیری را هم انجام می‌دهد. سؤال می‌شود برای چه آمدی اینجا؟ می‌گوید چون پیغمبر دستم را می‌گرفت. پس دستت را به من بده، من دستت را می‌گیرم. تو آمدی اینجا كه دستت را پیغمبر بگیرد، من هم مثل نفس پیغمبر هستم، دستت را به من بده. اگر دستت را گرفتم و نرساندم برو به پیغمبر صلی الله علیه و آله شكایت كن، چرا؟ چون من عین پیغمبر صلی الله علیه و آله هستم. بقیه چه؟ خدا عمرشان بدهد و یا عمرشان ندهد هر روزی كه غصب خلافت كردند بارشان سنگین‌تر می‌شود، وِزر و وبال امت به گردنش بیشتر می‌آید. توجه می‌كنید؟

 این قضیه است، مسأله بالاخره شواهد دارد، دلیل دارد، نمى‌دانم هزارتا دلیل دارد. آن‌وقت آدم نگاه مى‌كند مى‌بیند چگونه شخصى در این فضا قرار مى‌گیرد و توجیه مى‌كند. آخر تو به چه حسابى با این بیعت كردى؟! مى‌گوید ما دیدیم فلان كس راجع به ابوبكر، خواب دیده است!! خواب ببیند، مگر خواب دیدن دلیل است؟ من هم خوابى دیدم. آیا پیغمبر او را انتخاب كرده است یا كس دیگرى او را انتخاب كرده است؟ رسول الله انتخاب كرد، رسول الله انتصاب كرد!! آخر این همه مردم هم كه اشتباه نمى‌كنند، این همه افراد كه دور پیغمبر نماز مى‌خواندند، این شخص را به جاى پیغمبر انتخاب كردند، مگر مى‌شود؟ همه عمامه سفید و سیاه ـ آن موقع سیاه كه نبود ـ سفید، زرد و این حرف‌ها همه اینها آمدند و این كار را انجام می‌دهند.

 در یك جریانى، خیلى برایم عجیب بود! چون كسى كه درس خوانده است، فقه خوانده، اصول خوانده، فلسفه خوانده است، آن شخص مى‌گفت مگر مى‌شود یك نفر از دنیا برود و به جاى خودش شخصى را نگذارد؟! بله آقا، اینكه تمسك به عام در شبهه مصداقیه و آن هم از بدترین نوع شبهه مصداقیه مفهومیه است.

 چون اوّلًا: حالا مى‌گوئیم: نمى‌شود، از كجا معلوم است كه این شخص باشد؟ شاید شخص دیگرى باشد. چون نمى‌شود كه یك نفر از دنیا برود و ـ به قول او ـ گوسفندان را رها كند، پس این شخص است، از كجا این حرف را مى‌گوئید؟

 یك بنده خدایى پیش ما آمده بود و یك ساعت شروع به حرف زدن كرد كه فلان رودخانه از كجا مى‌آید و به دریاى فلان مى‌رسد. این رودخانه شیرین است، وسط آب‌هاى همین ساحل، چه و چه جریان دارد. گفت چرا شما خودتان را در كنف این جریان قرار نمى‌دهید كه محفوظ باشید؟ گفتم چرا به عكسش نیست؟ چرا آن یكى آقا خودش را در جریان قرار نمى‌دهد؟ گفتم ما یك ساعت حرف‌هایت را گوش دادیم حالا مقصودت چیست؟ توجه مى‌كنید؟

 پس این علوم براى چه وقت و زمانى است؟ كاربردش براى چه وقت است؟ مربوط به چه وقت است؟ خیلى عجیب است! آن‌وقت آدم مى‌ماند. مى‌گوییم بابا قضیه این است. مى‌گویند: نه آقا شما اشتباه مى‌كنید. حالا اشتباه من را بگویید. مى گویند: علم شما، مانع است. عجب! حالا بیا این علم را از من بگیر. مگر نمى‌گویى مانع است، بیا یك آمپولى بزن، دستگاه ساكشنى بیار و علم مرا بگیر.

 این مى‌شود مغلوب یك جریان شدن، انسان وارد در یك جریان مى‌شود كم كم مسخ می‌شود. آدم به این چهره‌ها نگاه می‌كند می‌بیند این مردم مسخ هستند، چشم‌هایشان مسخ است، مغزشان پیچیده و بسته و قفل هم زده شده است. بعد تمام مسائل و جریانات و قضایای خوب و بد، ایرادها و اشكال‌ها، همه در این فضا باید شكل بگیرد و توجیه شود و قابل پذیرش شود به انحاء وسائل و الحیل و بأی نحوٍ كان، كه اگر یك صدمش را، یك هزارمش را یكی دیگر انجام بدهد اوه اوه اوه، روی نقاره‌خانه امام رضا علیه‌السلام، نقاره می‌زنند. امّا اگر صد برابرش را یكی دیگر انجام دهد، می‌گویند این به خاطر آن است و این به خاطر این است. عجیب است! این قضیه چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟ كه مغز آدم، از آدم گرفته می‌شود.

 لذا مى‌بینیم كه اصرار بر باطل انسان را به اینجا مى‌رساند. اینكه بزرگان همیشه مى‌گفتند وقتى یك مطلب خلافى را دیدید توجیه نكنید براى این است. چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگى و اصرار بر امر خلاف مى‌شنیدم كه مى‌فرمودند: اصرار بر امر خلاف به نفس تو آمادگى مى‌دهد در بالاتر از آن هم بایستى. وقتى كه به بالاتر رسیدى و باز هم خلاف دیدى و از سر توجیه برآمدى باز یك آمادگى دیگر، یعنى دلت سنگ و سفت‌تر نسبت به پذیرش حق مى‌شود.

 همیشه بزرگان راه را براى سؤال باز مى‌گذاشتند، همیشه راه را براى تحقیق باز مى‌گذاشتند، راه را براى فهم باز مى‌گذاشتند. چرا؟ چون اوّل ضررى كه متوجه انسان مى‌شود ضرر به خودش است، یعنى الان دارد یك جریان را توجیه مى‌كند اما نمى‌داند كه اوّلین فرد خودش هست كه از بین مى‌رود، اوّل خودش از دست مى‌رود، اوّل خودش نابود مى‌شود، اوّل نفس خودش از بین مى‌رود. آقا، این جریان یكى و دو روز دیگر و دو سال دیگر تمام مى‌شود اما تو در این وسط خراب شده‌اى، تو خودت را فداى چه مى‌كنى؟ فداى این قضیه مى‌كنى!!، آن ضرر اوّل و ابتدائی به من می‌رسد، من دارم از بین می‌روم، و من باید ببینم خودم را فدای چه می‌كنم؟ فدای یك جریان می‌كنم!!. بدبخت كسی است كه دین خود را فدای دنیای دیگران كند، این خیلی بدبخت است. روایت از امیرالمؤمنین علیه‌السلام داریم كه بدبخت كسی است كه دنیای خود را فدای دنیای دیگران كند و بدبخت‌تر كسی است كه دین خود را، فدای دنیای دیگران كند!.

 آن‌وقت اینها عقلشان به همین مقدار است، مطلب را درك نمى‌كند. وقتى هم كه مى‌ماند مى‌گوید ما به این حرف‌ها كارى نداریم، ما اصلًا به این حرف‌ها كارى نداریم، اصلا تو به ما چه كار دارى، اصلا تو برو كار خودت را درست كن. توجه مى‌كنید؟

 من در زمان سابق خیلى با مرحوم آقا راست بودم خیلى، ایشان هم خیلى من را در این مسأله تشویق مى‌كردند. یك وقتى در طهران؛ منزل یكى از افراد بودم كه یك چیزى راجع به ایشان شنیدم، من گفتم كه من راجع به این قضیه تحقیق مى‌كنم. گفتند: نه، نه، نرو و نپرس.

 گفتم: چرا تحقیق نكنم؟ گفتم تو الان یك حرفى به من زدى كه این حرفِ تو در من یك تفسیرى ایجاد كرده است و من به یك همچنین مطلبى معتقد نیستم. چون من فلان كس را این نحوه نمى‌دانم و اگر قرار باشد این حرف راست باشد من در اعتقادات خودم باید تجدید نظر كنم چون من یك همچین چیزى را نمى‌دانم. لذا من با افراد هم همین‌طور هستم؛ چون یا حرف را به من نزنید و اگر زدید من پیگیرى مى‌كنم، اصلًا حرف نزنید، امّا اگر كسى گفت دیگر نباید بگوید كه آقا، حالا پیش خودمان بماند. من پیش خودم نگه نمى‌دارم و پیگیرى مى‌كنم، از اول هم همین‌طور بودم.

 گفتم: من پیگیرى مى‌كنم چون بالاخره براى خودم یك حساب و كتابى قائل هستم. لذا رفتم و سؤال كردم كه من یك همچنین مطلبی شنیده‌ام. مرحوم پدرم گفتند: نه قضیه این‌طور نبوده و مسأله به این شكل بوده است و برای آن شخص سوء تفاهم پیدا شده است چون این مقدار از مسأله درست است ولی این مقدارش درست نیست. گفتم بسیار خوب دیگر مسأله روشن شد. توجه می‌كنید؟. ما این‌جور نبودیم كه حالا كه مسأله روشن است پس دروغ هم اشكال ندارد و هر چیز دیگری هم اشكال ندارد كه اگر این‌طور و به این شكل و به این كیفیت باشد به طور كلی با تمام مبانی انسان مخالف است. آیا شما یك مورد در زمان ائمه سراغ دارید كه كسی از ائمه یك چیزی را بشنود بعد امام علیه‌السلام بفرمایند من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم و یا این‌كه بعداً طرف بفهمد كه این مطلب دروغ بوده است. بله مواردی بوده است كه امام علیه‌السلام به خاطر تقیه؛ مطلب را خلاف نقل می‌كردند بعد هم راوی سؤال می‌كرده است و حضرت می‌فرمودند: اگر ما این‌جور نگوییم جان شما را نگه نمی‌داریم. وقتی ابو حنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌آمد حضرت می‌فرمودند كه من دنبال فلان چیز می‌گردم و پیدایش نمی‌كنم. آن هم نیشش باز می‌شد، افراد تعجب می‌كردند كه چطور امام صادق علیه السلام می‌فرمودند من به عرش خدا و به همه چیز اطلاع دارم. پس این مطلب یعنی چه كه من دارم دنبال آن كنیز می‌گردم كه پیدایش كنم و به خاطر خلافش او را تنبیه كنم اما او را پیدا نكردم! حضرت فرمودند اما اینها می‌گویند ما علم غیب داریم!!. وقتی كه از حضرت سؤال می‌كنند كه یابن رسول الله برای ما سؤال ایجاد شده، دینمان دارد نابود می‌شود، مشكل ایجاد شده است، ما شما را این نمی‌دانیم، ما شما را عارف و عالم بمادون العرش الی یوم القیامة می‌دانیم و شما را واسطه فیض می‌دانیم. واسطه فیض كه نمی‌تواند جاهل باشد، ما شما را حبل الله می‌دانیم، ما شما را متولی ولایت الله می‌دانیم، ما به این مسائلی اعتقاد داریم، آنوقت شما می‌گویید من دنبال آن كنیز گردیدم و پیدایش نكردم؟! حضرت در جواب گفتند: مگر ندیدی یارو آنجا نشسته است؟ من آن حرف‌ها را برای این یارو زدم. اگر این مطالب را نزد آن یارو نگوییم، می‌رود و دسیسه می‌كند. كینه و حسدی كه در نفس او هست كار دست ما و شما می‌دهد. ما كه نمی‌توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم و خلاصه باید بر حسب ظاهر، مطالب بگذرد. در همه جا از امامت و ولایت كه استفاده نمی‌شود كرد؛ چون اصلًا نظام به هم می‌ریزد.

 اصحاب گفتند: آقا، راحت شدیم. امّا تا حالا شده است كه حضرت دروغ بگوید و بعد بگوید كه بله من دروغ گفتم شما ببخشید و من اشتباه كردم و دروغ گفتم. یك موردى تا حالا داریم؟ یك موردى بوده كه بیاید بگوید ببخشید آقا من اشتباه كردم؟ حالا دورغ هم نه، من اشتباه كردم، نمى‌دانستم، نگفتم و یادم رفته بود. آیا در تاریخ ائمه همچنین چیزى داریم؟ اگر هست كسى بیاورد.

 آن امامى كه ما قائل هستیم، اهل این حرف‌ها نیست، اهل این مسائل نیست. امام علیه‌السلام، اقرب الینا من حبل الورید است نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ق، ١٦، امام این است، امام واسطه در هر تعین و در هر وجود است، قبل از اینكه انسان خودش اطلاع پیدا بكند، او اطلاع و علم حضورى نسبت به این مسأله دارد، بلكه بالاتر از علم حضورى بلكه علم شهودى و علم ایجادى دارد. نفس امام، خودش موجد است نه تنها حضور دارد حتى بالاتر از آن عمل حضورى كه منتزع از او مى‌شود، اصلًا موجِد است. قبل از تحقق مُلكى، تحقق ملكوتى در نفس او پیدا كرده است.

 على كل حال، لذا خیلى ما باید مواظب و مراقب باشیم كه به دام جریانات و مسائل روزگار، بالا و پایین‌ها، فراز و نشیب‌ها نیافتیم. چون بالاخره تا وقتى انسان راجع به دیگران حكم مى‌كند مسأله مهم نیست. ولى یك وقتى این جریانات به سر خودش می‌آید، قضایایی برای خودش پیدا می‌شود، و در این قضایا چه بسا این شخص كه ضرر متوجه او خواهد شد باید ببیند آیا حق می‌گوید یا ناحق می‌گوید، چه مقدارش حق است چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه كند. بله یك وقت انسان برای دیگران قاضی می‌شود كاری ندارد بر فرض خیلی رعایت كند و مسائل حُب و بُغض را در نظر نگیرد شاید بتواند، ولی یك وقتی جریان برای خود انسان اتفاق می‌افتد برای منتسبین به خود انسان اتفاق می‌افتد و برای خانواده انسان، برای رفیق انسان، در یك همچنین شرائطی انسان بتواند كاملا صاف و شفاف بدون هیچ‌گونه جهت‌گیری و بدون هیچ‌گونه اتخاذ رویه اگر بخواهد به همان اصل و مبنا برسد اینها خیلی كار می‌برد. بزرگان دستوری كه می‌دادند این بود كه: انسان در هر قضیه‌ای مراقب این مطلب باشد، در این قضیه اگر انسان مراقبت كرد و حق را واقعاً رعایت كرد [پیروز است‌].

 یك وقتى در مجلسى بعد از فوت مرحوم آقا، شخصى كنار من نشسته بود، این شخص رو كرد به من ـ اما طورى كه كسى نفهمد چون چند نفر چهارچشمى و هشت چشمى داشتند نگاهش مى‌كردند به خاطر اینكه صحبت كردن با ما در آن موقع كفر و شرك و ارتداد و از همه چیز بدتر بود، الان هم همین‌طور است، یعنى اگر شخص كفر مى‌گفت، جداً مى‌گویم شوخى نمى‌كنم، اغراق نمى‌كنم، اگر شخص كفر مى‌گفت اشكال نداشت و مى‌گفتند اشتباه كرده است، اما واى، واى، واى اگر كسى به ما سلام مى‌كرد، دیگر پرونده‌اش تمام مى‌شد ـ . توجه مى‌كنید؟ یواش رو كرد به من و گفت آقا، اصلًا ما با شما نمى‌توانیم صحبت كنیم. لسان عربى هم داشت. مى‌گفت من مى‌دانم حق با شماست ولى حرف نمى‌توانیم بزنیم، من همین‌طورى خندیدیم و هیچ نگفتیم، فقط همین‌طور خندیدیم. آن‌وقت همین شخص مى‌گذرد و روزگار یكى یكى مى‌گذرد و مى‌رود.

اللَه آقا، تو كه الان به من این حرف را می‌زنی، مسئولیت بر عهده‌ات است، تو داری صریحاً می‌گویی حق با شماست ولی من نمی‌توانم با شما صحبت بكنم. آیا می‌دانی الان چه بلائی بر سر خودت می‌آوری؟ تو كه بر سر من كاری نمی‌توانی انجام دهی؛ چون من راه خودم را دارم می‌روم. من الان دارم راه خودم را می‌روم اما تو داری چه بلائی بر سر خودت می‌آوری كه این حرف را به من می‌زنی؟ كار به جایی می‌رسد یك ماه می‌گذرد، دو ماه می‌گذرد، سه ماه می‌گذرد كم كم، اینكه می‌گفت حق با شماست چه می‌شود؟ كم كم تحلیل می‌رود، كمرنگ می‌شود، كم كم بی‌رنگ می‌شود، سرد می‌شود، خمود می‌شود، آن آتش تبدیل به خاكستر می‌شود و كار به جائی می‌رسد كه وقتی من از جایی می‌گذرم او راهش را از آنجا برمی‌گرداند كه به من سلام نكند. آدم به اینجا می‌رسد. چرا؟ چون خشت اوّل كج گذاشته شد، آن خشت نمی‌بایست كج گذاشته شود، می‌بایست درست باشد، خشت دوّم كه روی آن آمد كج‌تر كرد، هی زاویه كج شد، رسید به یكجا كه دیوار سقوط كرد و دیگر دیواری نمانده است، دیگر مایه‌ای نمانده است. عكس بنده خدایی را جایی زده بودند گفتم چرا قیافه‌اش این‌طوری است، چرا چهره‌اش این‌طوری است؟ واقعا دلم سوخت، ترحم كردم این بندگان خدا، اینها همان‌هایی بودند كه سابق این‌طوری بودند!؟ چرا این‌طور می‌شود؟ اگر آن شب كه پیش من نشسته بودی و به من گفتی حق با شماست می‌آمدی و روی حرفت می‌ایستادی، آنها چه كارت می‌كردند؟ از فلان شغل بیرونت می‌كردند؟ تو این‌قدر به خدا توكل نداری، و این قدر به خدا معرفت نداری؟ از گرسنگی می‌مردی؟ بیرونت می‌كردند؟ بیرون می‌رفتی، جا نداشتی؟ تو كه خانه داشتی. گیرم جا نداشتی در خیابان می‌خوابیدی، می‌رفتی در صحن می‌خوابیدی، صحن امام رضا علیه‌السلام كه بود، مگر مرحوم قاضی در نجف و كربلا داخل صحن نمی‌خوابید، تو هم می‌رفتی در صحن امام رضا علیه‌السلام می‌خوابیدی ولی خودت را داشتی، نفست را داشتی، اتصالت را داشتی، حرّیتت را داشتی، ارتباطت را داشتی. اما الان چه؟ چرا مسخ شدی؟ چون روی حرفت نایستادی، بله اگر از اوّل می‌گفتی تو باطل هستی و افكارت اشتباه است و تو در نفس و انانیت هستی و قبول هم داشتی و واقعاً یقین داشتی و اعتقادت بود، مسأله دیگری بود، اگر اعتقادت واقعاً این بود؛ این‌طوری نمی‌شدی. ولی چون اعتقادت نبود، خدا مسخت كرد. عكس الانت را بگذاریم و عكس آن موقعت را كنار هم بگذاریم و نگاه كنیم می‌ببینیم مسخ شده‌ای، چشم‌ها عوض شده، صورت‌ها دگرگون شده، چرا؟ چون پا روی حق گذاشتی، پا روی حق گذاشتی.

 در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این حرف‌ها پیش آمد. این عقلى كه مربوط به نفس ناطقه است این عقل، كم كم كم از بین مى‌رود، آن عقلى كه آن شب به من گفت حق با شماست آن عقل نفس ناطقه بود، ولى بعد كم كم چه شد؟ همین‌طور كم شد كم شد كم شد، همین‌طور یك ولت، یك ولت، یك ولت كم شد بعد از ٢٢٠ ولت صفر ولت شد. البته یك ولت هم نور مى‌دهد، امّا این دیگر صفر شده است و صفر دیگر ظلمت است. همین‌طور مى‌گویند: بیا و برو، بشین و پا شو، این حرف را بگو و آن حرف را نزن، این حرف را بزن و آن را نزن، اینجا را امضا كن و آنجا را امضا نكن، اینجا شركت كن، داخل این راهپیمایى برو و داخل اینجا نرو. دیگر آن فهم رفت، آن فهمى كه تیز است و تشخیص مى‌دهد. آن دیگر از بین مى رود. لذا وقتى نگاه مى‌كنیم مى‌بینیم همه دور و برى‌هاى رسول خدا در زمان حیاتش مى‌آمدند و مى‌رفتند و پشت سر پیغمبر؛ رسول الله، رسول الله مى‌كردند، یا رسول الله یا رسول الله هلهله و این حرف‌ها، ولى وقتى كه پیغمبر رفت نایستادند. آخر تو كه در غدیر بودى، تو كه صحبت پیغمبر را شنیدى، تو كه دیروز پیغمبر را كه می‌گفتند:) انی تارك (را با آن وضعش كه راه نمی‌توانست برود و دو نفر یكی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عباس آمدند و حضرت را گرفتند، تو كه همین كلام پیغمبر را دیروز شنیدی. اگر گوشت عوضی شنیده است عیبی ندارد و مشكل نداری و گناه هم نداری، ولی گوشت كه شنید، شنیدی كه پیغمبر می‌گوید:) انی تارك فیكم (و فهمیدی كه منظورش هم چیست؟ همه را فهمیدید، جریان غدیر را فهمیدید، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی،) انا مدینة علم و علی بابها (را دیدی و شنیدی، اینها را شنیدی. اما یك عده رفتند ابوبكر را انتخاب كردند، بكنند، ها؟ اگر قرار شد كه یكی با هاون بر سرش بزند تو هم باید بزنی، چون این زده است من هم بزنم، چرا؟ چون او زده، او زده كه زده او دیوانه است تو چرا دیوانه‌ای، آقا این دو تا با هاون زدند در سرشان و مخشان، من هم می‌خواهم بزنم. عجب الاغی هستی تو! آن دو تا خر هستند، الاغ هستند، دیوانه هستند، مگر تو هم مغزت را از دست دادی؟!، آقا این سه نفر برداشتند با این هاون زدند در سرشان، بنده هم نفر چهارم و می‌خواهم بزنم. اینها همین هستند. وقتی می‌بیند كه دارد به سقیفه می‌رود. چه شده؟ دارم می‌رویم خلیفه انتخاب كنیم، پس من هم آمدم، تو چرا می‌روی؟ او دلش می‌خواهد برود، او اصلا دلش می‌خواهد خودش را از بالای كوه احد پایین بیندازد، به تو چه؟ هزارتا مرض دارد چه و چه دارد، دلش می‌خواهد بیندازد.

 الان در بعضى از كشورها هست این جسرهایى كه از روى رودخانه‌ها و پل‌هاى بزرگ مى‌زنند افراد مى‌رفتند خودكشى مى‌كردند اما حالا نرده كشیدند كه مردم نروند خودكشى كنند، یعنى دولت آمده نرده كشیده است بابا خودت را پایین نینداز!، حالا یك جوان نمى‌دانم دختره به او جواب ردّ داده یا دختره به پسره جواب رد داده یا نمى‌دانم پیرمرد به پیرزن جواب رد داده یا پیرزن است و یا پیرمرد است كه به او جواب رد داده است از آن بالا خودش را پایین مى‌اندازد. مى‌گویند بابا برو خودت را در اتاق حلقه‌آویز كن ولی از آن بالای پل پایین نینداز، آبروی مملكت و كشور می‌رود، بعداً نرده كشیدند كه مردم نروندخودشان را از بالا به پایین نبیندازند. توجه كردید؟

 حالا این فرد كه دارد به سقیفه مى‌رود، دیگر تو چرا مى‌روى؟ مى‌گوید بیا برویم ببینیم آنجا سقیفه تشكیل مى‌دهند. او هم دارد مى‌رود، این دو نفر، این سه نفر سقیفه مى‌روند. آیا من هم راه بیافتم؟ نه، تو بایستد و فكر كن، تا ببینى باید بروى یا نباید بروى، كجا مى‌خواهى بروى؟ این نفس ناطقه است. اما این عقلى كه به دنبال احساسات، قواى خودش را و توان خودش را از دست مى‌دهد؛ آن احساسات غلبه مى‌كند و بعد در یك جریانى كه قرار مى‌گیرد خودش جزو آن جریان مى‌شود. تا به حال بیرون از این جریان بود اما الان خودش جزو جریان مى‌شود و دیگران را هم به همین جریان تشویق مى‌كند، نه تنها خودش وارد این چاه و دریا و دره و باتلاق شد، دیگران را هم دعوت مى‌كند كه شما هم بیایید، من كه رفتم داخل این باتلاق شما هم در این باتلاق بیایید. شما هم بیایید با ابى بكر بیعت كنید، شما هم وارد این باتلاق بشوید، شما هم بیایید نمى‌دانم على را كنار بگذارید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، چهارتا پشت سر هم، همه شما بیایید، شما بیایید.

 پس نفس ناطقه كجا رفت؟ ما شاء الله، اینها كه زمان پیغمبر آدم بودند، همه نماز مى‌خواندند، چه شد و كجا رفت نفس ناطقه و این علم كجا رفت؟ این تشخیص كجا رفت؟ این عقل ممیز حق و باطل كجا رفت؟ چرا؟ چون زمان پیغمبر به این [قلب‌] نرسید، فقط آمد و به نماز پیغمبر ایستاد، خیال كرد نماز همه چیز را درست می‌كند. ـ یادتان می‌آید صحبت‌های گذشته را، چه موقع بود[[3]](#footnote-3)؟ چندی قبل راجع به تظاهر به مطلب و یا پرداختن به معرفت صحبت كردیم. ما در همان زمان مرحوم آقا هم می‌دیدیم افرادی كه در همان زمان بودند و فقط ظاهری از ایشان می‌دیدند، فقط همین، فقط ظاهر را می‌دیدند فقط همین لیوان آب ایشان را می‌دیدند كه تَه آن چه مقدار می‌ماند یا نمی‌ماند، ما می‌دیدیم دیگر، آقا برویم برداریم! این سبقت می‌گرفت، آن سبقت می‌گرفت كه برویم و برداریم. سیبی را كه می‌خوردند ببینیم از این سیب باقی می‌گذارند یا نمی‌گذارند، برویم مثلًا تَه سیب را برداریم. فكر نمی‌كرد این آقا چه دارد می‌گوید و حرفش چیست؟ وقتی ایشان به من می‌گفت این رفقایی كه با آنها هستی فهمشان چقدر زیاد شده است، عجب، ایشان می‌گوید فهمشان چقدر زیاد شده است. من از قم كه به مشهد می‌رفتم ایشان سؤال می‌كردند و عبارت ایشان این بود كه من به حال ایشان كاری ندارم، به حالشان كاری ندارم، یعنی چه؟ یعنی به آن گریه‌ها كاری ندارم، به آن سجده‌شان كاری ندارم، به آن ذكرشان كاری ندارم، به آن توسلاتشان، به خوابشان كاری ندارم، خواب می‌بیند، خواب كه سهل است ما یك مكاشفه‌هایی آن موقع می‌دیدیم؛ نه مكاشفه‌های دروغی كه بعد از مرحوم آقا درآمد كه من در كتاب نوشتم[[4]](#footnote-4)، آن مكاشفه‌های دروغ، كه جعّال‌ها و كذّاب‌هایی از خودشان مكاشفه درآوردند كه من هم در كتاب نوشتم آنها، نه. مكاشفه‌های راست و درست در زمان مرحوم آقا، كه همه آنها پشتك زدند. توجه می‌كنید؟.

 لذا مرحوم آقا مى‌گوید من با حالشان كارى ندارم، فهمشان چقدر است؟ فلان شخص می‌گوید من در خودم این استعداد را می‌بینم كه به مقام فلان برسم، معلوم است كه به اندازه یك دانه گنجشك هم نمی‌فهمی، مغز تو این‌قدر هست، هیچ فهم نداری، حالا هر چه بگوید من فلان مكاشفه را دارم، فلان حال را دارم بگوید. هر چه بگوید برای خودش می‌گوید. همین افراد برگشتند و چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند، چه مسائلی گفتند كه اصلا انسان خجالت می‌كشد و شرم می‌كند كه ببیند چه گفتند و چه نامه‌هایی می‌دادند و در نامه‌هایشان چه حرف‌هایی می‌زدند، همین‌هایی بودند كه این حالات را داشتند؟ مرحوم آقا به من می‌فرمودند رفقای قم فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان كاری ندارم، توجه می‌كنید؟ بعد می‌دیدیم عجب! مثل اینكه راست می‌گفتند، همه راست بوده ها! واقعا خیلی عجیب بود، خیلی عجیب بود، اگر این جریانات برای انسان بعینه اتفاق نمی‌افتاد ما نمی‌توانستیم آن مسائل زمان رسول الله را توجیه كنیم.

 آخر یعنى چى؟! آقا، طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر براى نماز جا مى‌گیرد، فرداى آن روز دنبال ابوبكر مى‌رود، یعنى چه؟ آدم مى‌ماند. اصلًا انسان در دستگاه خلقت مى‌ماند خدایا این چه موجودى است كه درست كردى، اسمش آدم است یا الاغ است، یا بینهما متوسطات؟ چون بالاخره مقول به تشكیك است، اسم این را چه بگذاریم؟ این كار دیروزش چیست، این كار امروزش چست؟ بعد مى‌بینیم مثل اینكه درست است، بوده و همیشه هم هست، همیشه هم بوده، همیشه هم باید باشد. هر كسى در فضاى خودش و در مسائل خودش و در عالم خودش و فهم خودش است. مهم آن مقدار از نفس ناطقه است كه چقدر دارد، آن مهم است. وگرنه فلان چیز را بلد است، فلان قضیه را بلد است، نوار هم بلد است، شما اگر یك كتاب اسفار را داخل یك سى دى بگذارید. آیا چیزى به فهمش اضافه مى‌شود؟ فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیه‌اش این است.

 تلمیذ: فرمودید انسان نباید عمل خلاف را توجیه كند پس چطور با روایاتی كه دلالت دارند بر اینكه باید عمل خلاف را حمل به صحت كرد، قابل جمع است؟

 استاد: بله، در صورتى است كه انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین كرد دیگر خلاف، خلاف است. آن توجیه كردن براى این است كه هنوز جاى احتمال هست. و خیلى هم براى انسان در طول زندگى و در ارتباط با افراد اتفاق مى‌افتد، براى خود من هم خیلى اتفاق افتاده است كه مثلا شخصى از من یك چیزى شنیده است و من در یك حالى بودم و او هم در یك حال دیگرى بوده است. من یك برداشتى مى‌كنم آن دیگر برداشت مى‌شود. روایت مى‌گوید نباید به برداشتت نگاه كنى، باید به یقین برسى و تا وقتى كه هنوز مى‌توانى توجیه كنى جا دارد كه ضَعْ أَمْرَ أَخِیک عَلَى أَحْسَنِه[[5]](#footnote-5) عمل كنى، یعنى تا وقتى كه جا دارد انسان باید از آن طرف مقابل پرهیز كند. مى‌تواند بگوید شاید به خاطر این جهت بوده است. آخر داریم كه اگر مؤمنى بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت كند و نكند، باز در ایمانش خلل است. اما آن مطلب در جایى است كه براى انسان مسلم شود كه شخص خلاف مى‌كند، شوخى‌بردار هم نیست دیگر نمى‌شود توجیه كرد چون خلاف، خلاف است.

 تلمیذ: یعنى لازم است كه انسان تفحص كند تا یقین حاصل شود كه خلاف نیست و حمل بر صحت كند؟

 استاد: مى‌تواند در همان ابتدا حمل به صحت كند. اما بعضى از چیزها اصلا قابل حمل نیست. فرض كنید شخصى حرفى زده است، این حرف نشان دهنده میزان علمیت و معرفتش است. این دیگر چیزى نیست كه شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت كنید این نشان مى‌دهد كه این شخص این است، وزن و وزانش این است، سعه‌اش این است، طاقتش این است، میزان شناختش این است، شما اگر حرف خلافی و مطلب خلافی كه از یك شخصی دیدید، شخصی كه مدعی اجتهاد است باز هم حمل به صحت می‌كنید؟ كه آقا اعلم علماست و در اینجا فرض كنید كه آب دوغ خورده و این حرف را زده است، این چیزی نیست كه جای حمل به صحت باشد. اما یك وقتی عملی را دیدید كه به حسب ظاهر، عمل صحیحی به نظر می‌آید این عمل را حمل به صحت كند. مثلا چندی پیش یك بنده خدایی از رفقا، روی منبر یك حرفی زده بود ـ حالا من بازگو نمی‌كنم ـ و یك قصدی داشت مثلا آن شخصی را كه از او این صحبت را كرده است یك همچنین مطلبی گفته و یك مقصودی داشته است. حالا تعبیری كه آورده بود آن تعبیر، تعبیر شایسته‌ای نبود، این درست است، ولی آیا خود این فرد هم متوجه این تعبیر بوده است و یا اینكه سبق لسان شده و یك چیزی هم از دهنش پرده است. آقا همین حرف را یك عده‌ای پیرهن عثمان كردند و این‌طرف و آن‌طرف نامه بزن و با موبایل تماس بگیر، پیام بفرست ووو. بابا آن شخص می‌گوید من اصلا در این خیال نبودم، من می‌خواستم این مطلب را بگویم. خیلی حرف است، این قضیه به این برمی‌گردد كه انسان یك مسأله‌ای را كه می‌بیند، می‌تواند بگوید آقا طرف سبق لسان كرده، از زبانش خارج شده، قصد و تعمد توهین كه نداشته است. خودش هم اهل ولاست.

 در این موارد و خیلى از موارد، من چون خودم در جریان هستم به شما همین را بگویم كه نود و پنج درصد از سوء برداشت‌ها به همین قضیه برمى‌گردد، چون من داخل مسائل و جریانات و مطالب هستم. مى‌گویند آقا فلانى راجع به من این را گفته است. وقتى من از او سؤال مى‌كنم، مى‌گوید: آقا، چه وقتى گفتم، بر پدر من اگر من این حرف را زده باشم، مى‌گوید از قول فلانى مى‌گویند.، مى‌گوید آقا من اصلا یك همچین چیزی نگفتم. در این صورت می‌توانی بگویی این بابا نفهمیده است. آخر این دارد اینقدر استیحاش می‌كند چون اگر گفته بود می‌گفت بله من این را گفته‌ام و پایش هم می‌ایستم هر چه هم می‌خواهی بگویی بگو. این كسی كه الان اینقدر استیحاش می‌كند و خودش هم ناراحت می‌شود، معلوم است آنجا یك اشتباهی رخ داده است و یا اشتباه شنیده است. آقا، من پیش افراد بودم، وقتی مرحوم پدرمان صحبت می‌كردند شخصی داشت می‌نوشت اما عوضی می‌نوشت. چرا؟ چون عوضی می‌شنود. آقا، این كه داری می‌نویسی این نیست، فردا كار دستت ندهد چون ایشان این را گفتند.

 حالا آدمِ خوب و درست، امّا عوضى شنیده، آخر كسى كه هم بشنود و هم بنویسد خیلى فرق مى‌كند تا كسى كه فقط بشنود. لذا من كه مى‌گویم باید انسان دقت كند و به هر حرفى نباید اعتماد كرد، به خاطر همین است. بنده با چشم خودم دیدم در مجلسى بودیم مرحوم پدرمان صحبت مى‌كردند جلسه عصر جمعه بود، و یك شخصى داشت مى‌نوشت و او هم آدم خوب و الان هم هست و خیلى هم مرد موجهى است اما دیدم دارد عوضى مى‌نویسد، یعنى یك چیز دیگرى داشت مى‌نوشت، درست عكس آن حرف. به ایشان گفتم آقا ایشان این را گفته بودند یك وقت چیز كار دستت مى‌دهد و مى‌گویید كه آقا این را گفتند. مگر مى‌شود؟ بسیار از اشتباهاتى كه انجام مى‌شود به خاطر این بود كه از پدرمان یك مطلبى نقل مى‌كردند كه بنده و بعضى اشخاص دیگر داخل آن مجلس بودیم و هر دوى ما دو برداشت مقابل هم از ایشان مى‌كردیم و الان آن برداشتى كه در بسیارى از جاها مى‌شود تحلیل مى‌شود، در حالى كه این اصلا خلاف بوده است.

 حالا من نمى‌گویم كه قصد و عمد دارد بلكه اشتباه فهمدیده و اشتباه برداشت كرده است. لذا انسان مى‌تواند حمل به صحت كند. و این روایت براى مواردى است كه انسان می‌تواند حمل به صحت كند، و اگر نشد كه حمل به صحت كند این طرف قضیه را بگیرد، بالاخره آخر این تربیت و این تزكیه، نباید یك تاثیری داشته باشد؟ اگر قرار باشد هر كاری كه مردم می‌كنند، هر برداشتی كه مردم می‌كنند، هر طرز تفكری كه مردم دارند، همان را هم ما داشته باشیم پس چه فرقی كرد پس این چه شد؟ خب این چه شد؟ اصلا یكی از دردهای بنده این است كه می‌گویم پس این مطالب چه شد؟ پس این مراقبه‌ها چه نتیجه‌ای داد؟ پس این ارتباط با بزرگان، اولیا، این حرف‌ها برای چه موقع است؟! این كارها را حتی افراد عادی هم نمی‌كنند، پس این چه اثری ملموس در ما به وجود آورد؟! آقا داریم نماز شب می‌خوانیم، اگر ربات را هم كوك كنیم، بلند می‌شود می‌خواند، قشنگ و بلند می‌خواند. اثر نماز شب این است كه در فكر و در فهم، تحوّل ایجاد شود. وقتی ایشان دارند می‌گویند فهمشان عوض شده یا نه؟ یعنی این مطلب. آن مطالبی را كه پارسال می‌شنیدند آن موقع حمل به صحت نمی‌كردند، و بر یك كفه ترازو بار می‌كردند، آیا الان اگر می‌شنوند هم همانند پارسال هست یا نه تغییر كرده است؟ اگر تغییر كرده پس فهم عوض شده است و اگرنه باید بروند یك فكری بكنند. این كه نمی‌شود هم سال گذشته‌اش در یك مرتبه‌ای باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده باشد، پس این یك سال چه شد؟! تو كه در یك سال نماز شب می‌خواندی، ذكر می‌گفتی، قرآن می‌خواندی، این حرف‌ها پس چه اتفاقی در این یكسال افتاد؟ این جای دقت و جای تأمل دارد.

 تلمیذ: مبحث فقهى معلوم است كه چه مبحثى را مطرح مى‌كنید؟

 استاد: مسأله راجع به میقات‌ها را كه گفتیم، تكرارعمره را هم گفتیم، ان‌شاءالله راجع به نیابت، بحث مى‌كنیم. موارد اضطرار براى میقات هم بحث كردیم؟ گفتیم در موارد اضطرار و اینكه فرصت نباشد یا مریض باشد باید درادنى‌الحلّ محرم شود. مختصراً بحث كردیم. چون این هم یك مسأله مبتلا به و محل ابتلاءست. علی‌كل‌حال، حالا برویم ببینیم هنوز طرح جدید را مطرح نكردیم، چون مبنای ما در مباحث فقهی، فقط طرح یك سلسله مباحث تقریرات به یك نحو نیست. بلكه آن فروع مبتلا به و فروع محل ابتلاء و اشكال هست، فرض كنید محاذات با میقات یا كفایت محاذات با میقات و یا راجع به حج نیابتی، آیا نیابت از موطن خود شخص منوب‌عنه است یا اینكه از میقات است. یا فرض كنید آیا تفأل برای استیجار می‌شود ـ در صورت هبه به یك شخص نائب ـ این‌ها چیزهایی است كه محل بحث است كه الان خیلی دارند مسائلی انجام می‌دهند و همه اینها خلاف است.

 ان‌شاءالله مى‌بینیم كه متناسب با آن، چه فرعى است، چشم عرض مى‌كنیم.

 اللَهمَّ صلِّ عَلى محمَّد و آلِ مُحمَّد

1. مطلع انوار ج ٦، ص ٤٤٦. [↑](#footnote-ref-1)
2. روح مجرد ص ٥١٦ و امام شناسى ج ١٢ ص ٢٩٠ و ٢٩١. سرالفتوح ص ٩٢ [↑](#footnote-ref-2)
3. شرح حديث عنوان بصرى جلسه ١١٦ [↑](#footnote-ref-3)
4. اواخر اسرار ملکوت ج ٢ [↑](#footnote-ref-4)
5. الکافى ج ٢ ص ٣٦٢ [↑](#footnote-ref-5)